

مجله علمی - پژوهشی دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه اصفهان

دوره دوم، شماره بیست و هشتم و بیست و نهم

بهار و تابستان ۱۳۸۱، صص ۵۹ - ۸۸

## ادب از دیدگاه مولانا

دکتر احمد امیری خراسانی\*

### چکیده

ادب، یکی از اصطلاحات مهم عرفانی است که بیشتر عرفا به آن پرداخته‌اند و کمتر کتاب عرفانی است که به بحث و بررسی درباره این اصطلاح نپرداخته باشد. به طوری که برخی از آنان، بابتی جداگانه در آداب مختلف ذکر کرده‌اند.

با توجه به اینکه این واژه به معنای حفظ حدود و خودداری انسان از نکوهیده‌های کرداری و گفتاری است؛ باید گفت که قرآن و سنت نیز در تبیین همین امر کوشیده‌اند که انسان باید حدود الهی را رعایت کند و شأن و مقام خود را بشناسد. از آنجا که آشخور عرفان اسلامی، قرآن و سنت است و عرفا از سرچشمه لایزال حکمت الهی بهره‌مند شده‌اند، ملاحظه می‌شود که اندیشه‌ها و دیدگاههای آنان بر اساس همین فرامین الهی شکل گرفته است، و این واژه را با توجه به آیه شریفه «الحافظون لحدود الله» تشریح کرده‌اند.

در این نوشتار، سعی شده است که اصطلاح ادب، از زوایای مختلف مورد بحث قرار گیرد. ابتدا جنبه‌های لغوی و اصطلاحی آن با توجه به متون معتبر عرفانی مورد توجه قرار گرفته و سپس ضمن اشاره‌ای کوتاه به چند آیه شریفه قرآن، دیدگاههای مختلف عارفان بزرگ در این زمینه نقل گردیده است. سعی شده که از منابع معتبر

عرفانی، همچون اللمع فی التصوف، کشف المحجوب، مصباح الهدایه، رساله قشیریه و... استفاده شود تا دیدگاهها و عقاید عارفان بزرگ در این زمینه ملاحظه گردد. در پایان با توجه به مثنوی و کلیات شمس، اصطلاح ادب، مورد بحث و بررسی قرار گرفته و دیدگاه مولانا در این زمینه همراه با ذکر شواهد، نشان داده شده است و در نهایت بحث با نتیجه گیری به پایان می‌رسد که امید است مورد استفاده علاقه‌مندان قرار گیرد.

### واژه‌های کلیدی

ادب، تأدیب، حفظ حدود، آزر، حرمت، خصال حمیده، تهذیب اقوال و افعال، ادب باطن، ادب ظاهر، بی‌مبالاتی.

از خدا جویم توفیق ادب      بی‌ادب محروم شد از لطف رب  
بی‌ادب تنها نه خود را داشت بد      بلک آتش در همه آفاق زد

### مقدمه

ادب، یکی از اصطلاحات مهم عرفانی است که مورد توجه بیشتر عرفا بوده به طوری که در کمتر کتاب عرفانی است که از آن ذکری به میان نیامده باشد.

در این نوشتار سعی شده است اصطلاح ادب از زوایای مختلف از جمله، از جنبه لغوی و اصطلاحی و دیدگاههای عارفان بزرگ به ویژه مولانا با تکیه اصلی به مثنوی و نظری کوتاه به کلیات شمس مورد بحث و بررسی قرار گیرد.

روش عمده کار در این نوشته، روش کتابخانه‌ای است. بدین صورت که منابع موجود شناسایی و مطلب مورد نظر از آنها استخراج گردید. آنگاه با توجه به تعاریفی که بزرگان عرفان از واژه ادب ارائه داده‌اند؛ به آثار منظوم مولانا مراجعه شد و بعد از استخراج مطالب مورد بحث، بر اساس تعاریف داده شده، دیدگاه مولانا در این زمینه همراه با ذکر شواهد، تحلیل و تشریح شد.

ادب، در لغت معانی گوناگونی به خود گرفته است، از جمله: آزر، حرمت، پاس، اخلاق حسنه، به مهمانی خواندن، فرهنگ، آیین، راه و رسم و نیز نگاهداشتن خود از نکوهیده‌های کرداری و گفتاری. به معنی مشهور در تداول عامه، رسم‌دانی و شناختن آیین هر کار است (۳ / ذیل واژه ادب). «عبارة عن معرفة ما یحترز به عن جمیع انواع الخطا».

ادب عبارت است از شناختن اموری که به وسیله آنها انسان از همه اقسام خطا مصون ماند (۱/ ص ۶).

صوفیه در مورد ادب، سخنان زیادی دارند که به جهت اهمیت موضوع، فقط به بعضی از آنها اشاره می شود. ابونصر سراج طوسی در *اللمع فی التصوف* مردم را از دیدگاه ادب به سه دسته تقسیم نموده است. اهل دنیا، اهل دین و دینمداران ویژه یا به تعبیر دیگر خواص، و ادب هر دسته را بدین گونه نقل می نماید. ادب اهل دنیا بیشتر در باب علوم بلاغت و حفظ علوم، حکایات شاهان و حفظ اشعار عرب و شناختن مشاغل است. ادب مردمان اهل دین یا دینداران، مبارزه با نفس و مراقبت، تزکیه درون، حفظ حدود شرعی، ترک شهوات، ترک امور شبهه ناک، اخلاص در عبادت و سبقت گرفتن در امور خیر است. ادب دینمداران ویژه یا خواص، در پاکی قلوب، حفظ اسرار، وفای به عهد و پیمان، وقت شناسی، بی اعتنایی به دنیا و ظواهر دنیوی، عدم التفات به حالاتی که هر از گاهی دست می دهد، یکسانی ظاهر و باطن و رعایت ادب به هنگام وصال و رسیدن به آرزو و خواسته هایشان است (۹/ صص ۱۴۲ و ۱۴۳).

در رساله قشیریه، راجع به ادب، موارد زیر نقل شده است:

حقیقت ادب جمع خصلتهای نیک می باشد و انسان بی ادب فاقد شریعت و ایمان و توحید است (۱۱/ صص ۴۷۸ و ۴۷۹). عبدالله مبارک دارا بودن اندکی ادب را از فراگیری علوم فراوان برتر می داند (۱۱/ ص ۴۸۱).

در *مصباح الهدایه* نیز راجع به ادب چنین آمده است:

ادب، عبارت است از خوش اخلاقی، نیکو سخنی و انجام عمل نیک. ادیب کامل کسی است که ظاهر و باطنش به اخلاق نیک و سخنان و نیت ها و کارهای نیک آراسته باشد. اخلاق او مطابق عملش باشد و نیتش موافق اعمالش. آن گونه که جلوه می کند باشد و آن گونه که هست جلوه کند. هر طالب صادق باید همیشه ظاهر و باطن خود را از آلودگیها و بدیها به دور دارد تا به ادب آراسته گردد و در تأیید سخن خود به قول شیخ الاسلام قدس الله روحه استناد می کند که گفته است: ادب یعنی پالایش کردن ظاهر و باطن (۱۵/ ص ۲۰۳).

ابی حفص حداد -رحمه الله- هم، تصوف را به تمامی منوط به رعایت آداب می داند و معتقد است که هر چیزی ادبی خاص خود دارد، هر وقت و هر حالی و

هر مقامی، ادب خاص خود را دارد و کسی که ادب را در هر زمینه‌ای رعایت کند به مقام مردان راه حق می‌رسد، در غیر این صورت از تقرّب به مقام دوست باز می‌ماند (۱۵/ص ۲۱۳). هجویری، در کشف المحجوب ذیل آیه شریفه «یا ایها الذین امنوا قوا انفسکم و اهلیکم ناراً»، آن را بیانگر ادب دانسته و معتقد است که زینت و زیبایی همه امور دین و دنیا در گرو رعایت آداب است و برای هر گروه از مردم ادبی ذکر کرده است، همه انسانها قبول دارند که رعایت ادب در کارها، عملی پسندیده است و هیچ عملی بدون رعایت ادب آن عمل، ارزش والایی ندارد. وی رعایت ادب در مردم را رعایت خصلت جوانمردی و رعایت ادب در دین را، حفظ سنت و در محبت، حفظ حرمت می‌داند و همه اینها را وابسته به یکدیگر می‌داند (۱۶/ص ۴۸۴؛ ۱۷/ص ۴۳۲).

ابن عربی، ادب را برابر حکمت می‌داند، چنانکه در فتوحات مکیه می‌گوید: «الادب هو الحکیم» (۴/ص ۵۵).

سهروردی در عوارف المعارف، ادب را بدین‌گونه تعریف کرده است: «الادب تهذیب الظاهر و الباطن، فاذا تهذب ظاهر العبد و باطنه صار صوفياً اديباً» (۴/ص ۵۷؛ ۷/ج ۱، ص ۳۹؛ ۸/ج ۱، ص ۱۱۸؛ ۶/ص ۳۴؛ ۱۱/ص ۴۸۲-۴۸۰؛ ۱۵/ص ۲۰۴ و...).

جامی گوید:

ادب و النفس ایها الاصحاب	طرق العشق کلها آداب
مایه دولت ابد ادب است	مایه رفعت خرد ادب است
جز ادب نیست در دل ابدال	جز ادب نیست، دأب اهل کمال

(۸/ج ۱، ص ۱۲۰)

## ادب در قرآن

در قرآن نیز، آیات فراوانی هست که بیانگر ادب است و تصریحاً و تلویحاً مخاطبان را به رعایت حدود اوامر الهی که همان ادب است فرا می‌خواند زیرا، ادب عبارت است از رعایت و حفظ حدود با خدا و با خلق که اولی را ادب باطن و دومی را ادب ظاهر گویند. «تلك حدود الله و من يتعد حدود الله فقد ظلم نفسه» (طلاق/ ۱). و نیز «ما زاغ البصر

و ما طغی» (نجم/ ۱۷) بیانگر رعایت ادب حضرت رسول (ص) به هنگام معراج است.

آیه شریفه «و اذا قرئ القرآن فاستمعوا له و انصتوا لعلکم ترحمون» (اعراف/ ۲۰۴) در خصوص رعایت ادب به هنگام تلاوت قرآن و گوش جان سپردن به آیات الهی است.

بیشتر آیات سوره مبارکه حجرات در خصوص رعایت ادب است، به ویژه نگاهداشت ادب، در نزد حضرت رسالت که خداوند از مؤمنان می‌خواهد که به هنگام برخورد با حضرت پیغمبر (ص) رعایت ادب را بنمایند از جمله:

«يا ايها الذين امنوا لا ترفعوا اصواتكم فوق صوت النبي ولا تجهروا له بالقول...» (حجرات / ۲).

از یک نظر می‌توان قرآن را دستورالعملی دانست در خصوص رعایت حدود و وظایف مسلمانان که خداوند از آنها می‌خواهد که رعایت آداب را بنمایند. عارفان نیز با توجه به آیه شریفه «والحافظون لحدود الله» و حدیث حضرت رسول (ص) که فرمود: ادب‌بی ربی فاحسن تأدیبی، بحث ادب را مطرح کرده‌اند.

### ادب از دیدگاه مولانا

مولانا که در قله عرفان اسلامی جای گرفته و از نوابغ این مسلک به‌شمار می‌رود؛ دیدگاهی ویژه و دقیق در این خصوص دارد که به اجمال به طرح این نظریات می‌پردازیم. از نظر مولوی، ادب مربوط است به مقامی که انسان در آن است. هر مقامی، ادبی دارد. مقام یک بچه با مقام یک فرد بزرگ فرق دارد. کسی که به مقامات بالاتر رسیده باشد بعضی از کارهای پایین‌تر را نباید انجام دهد، به همین دلیل شاید بعضی از افکار و نوافل و دعاها که برای مبتدیان، عبادت است؛ برای مستهیان نه تنها عبادت و تقرب محسوب نمی‌شود؛ شاید گناه و بی‌ادبی هم به حساب آید. حَسَنَاتُ الْأَبْرَارِ سَيِّئَاتُ الْمُقْرَبِينَ. ادب بیمار یک ادب است و ادب شخص سالم، ادبی دیگر. در نزد مردمان ظاهر، ادب به ظاهر است و در نزد مردان خدایی، ادب به باطن.

در محضر اولیای خداوند، آداب‌دانی عبارت است از تهذیب نفس، نگاه داشتن زبان، نگاه داشتن نگاه، حتی نگاه داشتن سر از اینکه غیر خدا در او راه پیدا کند. این عین ادب است و لو مخالف ظاهر باشد. هر مقامی ادب خاصی دارد، تا وقتی که انسان در آن مقام است، ادب آن مقام را باید رعایت کند؛ از آن مقام که بیرون رفت کار دیگری باید بکند. کسی که به مرتبه بالاتری رسیده است اگر اعمال مراتب پایین را انجام داد در حقیقت یک نوع بی‌ادبی و کفران نعمت است:

دستبوسش چون رسید از پادشاه      گر گزیند بوس پا باشد گناه

### ضرورت رعایت ادب

مولانا معتقد است که اگر یک ذره ادب در انسان پیدا شد، همان باعث رشد و اعتلای او می‌شود:

ذره‌ای گر در تو افزونی ادب      باشد از یارت بداند فضل رب  
قدر آن ذره تو را افزون دهد      ذره چون کوهی قدم بیرون نهد

(۲ / ۵۵، ب ۳۱۴۰)

بعد از اینکه نعمتهای گوناگون خداوند را نسبت به انسان ذکر می‌کند؛ یادآور می‌شود که ادب ایجاب می‌کند که نباید به ولی نعمت، پشت کرد و با آوردن مثالی، نشان می‌دهد که مقام انسان در ادب باید خیلی بالا باشد، می‌گوید انسان! تو از سگ کمتر نیستی. بین که سگان هم رعایت ادب را لازم می‌دانند تا چه رسد به انسان:

چون سگان هم مر سگان را ناصح‌اند      که دل انسدر خانه اول ببند  
آن در اول که خوردی استخوان      سخت‌گیر و حق گزار، آنرا ممان  
می‌گزندش تا ز ادب آنجا رود      وز مقام اولین مفلح شود  
می‌گزندش کای سگ طاغی برو      بسا ولی نعمتت یاغی مشو  
مر سگان را چون وفا آمد شمار      رو سگان را ننگ و بدنامی میار  
بی‌وفایی چون سگان را عار بود      بی‌وفایی چون روا داری نمود...

(۲ / ۳۵، ب ۳۱۵)

در داستان عمارت کردن حضرت سلیمان<sup>(ع)</sup> مسجد الاقصی را، در مقام و تفضیل مسجد الاقصی و کعبه و سازندگان آنها سخن می‌گوید و ادب آنها را چیز دیگری می‌داند:

ای بسا مسجد برآورده کرام      کعبه را که هر دمی عزای فزود  
فضل آن مسجد ز خاک و سنگ نیست      فضل آن مسجد ز خاک و سنگ نیست  
نه کتبخان مثل کتب دیگران      نه کتبخان مثل کتب دیگران  
نه ادبشان نه غضبشان نه نکال      نه ادبشان نه غضبشان نه نکال  
هر یکیشان را یکی فری دگر      هر یکیشان را یکی فری دگر

(۲ / ۴۵، ب ۱۱۳۷)

یکی از گونه‌های ادبی که مولانا بدان پرداخته و جابه‌جا آن را مطرح کرده است، رعایت ادب در حرف زدن و کلام است. خود او هرگاه محرمی ببیند حرف می‌زند: چون در آید محرمی دور از گزند برگشایم زان ستیوان روی بسند گاهی مولانا، سخنانی می‌گوید تا سخنان دیگری را نگوید، اگر خاموش بشیند، تلاطم معانی چنان او را گیج می‌کند که لب را ناخودآگاه باز می‌کند. لذا از ترس آن، برای سرگرم شدن خلق، سخن می‌گوید:

ترسم از خامش کنم آن آفتاب از سوی دیگر بدراند حجاب  
حرف گفتن، بستن آن روزن است عین اظهار سخن پوشیدن است  
بلبلانه نعره زن بر روی گل تا کنی مشغولشان از بوی گل

(۲ / ۶۵، ب ۶۹۶)

این طرز فکر، هوشیاری می‌خواهد. مراعات می‌کند که کی بگوید، چرا بگوید و چگونه بگوید و...

تا نگوئی سرّ سلطان را به کس تا نریزی قند را پیش مگس

(۲ / ۳۵، ب ۲۰)

یک دهان خواهم به پهنای فلک تا بگویم وصف آن رشک ملک

(۲ / ۵۵، ب ۱۸۸۴)

در بیشتر موارد، سکوت را ترجیح می‌دهد و در گفتن رعایت ادب را می‌نماید: لب ببند از چه فصاحت دست داد دم مزن واللّه اعلم بالرشاد

(۲ / ۴۵، ب ۲۱۴۵)

نیست محرم تا بگویم بی‌نفاق تن زدم واللّه اعلم بالوفاق

(۲ / ۳۵، ب ۴۱۱۴)

شرح این را گفتمی من از مری لیک ترسم تا بلغزد خاطری

(۲ / ۱۵، ب ۶۹۰)

در باب آداب المستمعین و المریدین عند فیض الحکمه، از ملولی می‌نالد و آن را عامل مهمی در عدم پیشرفت می‌داند و می‌گوید باید رعایت ادب را در شنیدن سخن کرد، در غیر این صورت محروم می‌مانی:

ایمن رسولان ضمیر رازگو مستمع خواهند اسرافیل‌خو  
نخوتی دارند و کبری چون شهبان چاکری خواهند از اهل جهان

تا ادبهاشان به‌جا گه ناوری  
کی رسانند آن امانت را به تو  
هر ادبشان کی همی آید پسند؟  
از رسالتشان چگونه برخوردار  
تا نباشی پیششان راکع دو تو  
کامدند ایشان ز ایوان بلند...

(۲ / ۳۵، ب ۳۶۰۴)

معاشرت نیز، آداب خاص خود را دارد که خلاف آن، بی ادبی است و به زحمت افتادن:

ترک می‌گوید قنق را از کرم  
وز فلان سوی اندر آهین با ادب  
تو به عکس آن کنی بر در روی  
آنچنان رو که غلامان رفته‌اند  
بی‌سگ و بی‌دلق آسوی درم  
تا سگم بنده ز تو دندان و لب  
لاجرم از زخم سگ خسته شوی  
تا سگش گردد حلیم و مهرمند

(۲ / ۵۵، ب ۳۰۳۴)

در دفتر پنجم در بحث توکل، وقتی بحث تقلید پیش می‌آید، باز مولوی تفاوتها را برمی‌شمارد و تصویری از چگونه زیستن را می‌نمایاند که این زیستن، خود آداب خاصی دارد:

تا که پشکی مشک گردد ای مرید  
گه نباید خورد و جو همچون خران  
جز قرنقل یا سمن یا گل مچر  
معدۀ را خو کن بدان ریحان و گل  
خوی معدۀ زین گه و جو باز کن  
معدۀ تن سوی کهدان می‌کشد  
هر که گاه و جو خورد، قربان شود  
سالها باید در آن روضه چرید  
آهوانه در ختن چر ارغوان  
رو به صحرای ختن با آن نقر  
تا بیابی حکمت و قوت رسل  
خوردن ریحان و گل آغاز کن  
معدۀ دل سوی ریحان می‌کشد  
هر که نور حق خورد قرآن شود...

(۲ / ۵۵، ب ۲۴۷۱)

اسامی هم ادب خاص خود را دارند. اسم فاطمه برای زنان مدح و ارزش ولی برای مردان عیب و زحمت است:

گر تو مردی را بخوانی فاطمه  
قصد خون تو کند تا ممکن است  
فاطمه مدح است در حق زنان  
دست و پا در حق ما استایش است  
گرچه یک جنس‌اند مرد و زن همه  
گر چه خوشخو و حلیم و ساکن است  
مرد را گویی بود زخم سنان  
در حق پاکی حق، آرایش است...

(۲ / ۲۵، ب ۱۷۴۱)



در داستان خرگوش و شیر، آنجا که خرگوش شیر را به لب چاه می‌برد و خود قدم واپس می‌نهد؛ مولوی عالمانه وضع موجود هر چیز را معین کرده است و هدف هر موجود، اعم از خورشید و ماه و انسان و کوه و زمین را بر می‌شمارد و در باب زمین می‌گوید:

این زمین با سکون با ادب اندر آرد زلزله‌اش در لرز تب

(۲/ ۱۵، ب ۱۲۸۱)

در داستان هدیه بردن عرب بیابانی، آب را برای خلیفه، ارزش سلطان و سرپرست و رهبری را ذکر می‌کند و وظیفه و ادب هر چیز را آن‌طور که باید باشد، بر می‌شمرد:

لطف شاهنشاه جان بی‌وطن	چون اثر کردست اندر کل تن
لطف عقل خوش‌نهاد خوش‌نسب	چون همه تن را در آرد در ادب
عشق شنگ بی‌قرار بی‌سکون	چون در آرد کل تن را در جنون
لطف آب بحر کو چون کوثرست	سنگریزش جمله در و گوهرست
هر هنر که استا بدان معروف شد	جان شاگردان بدان موصوف شد

(۲/ ۱۵، ب ۲۸۲۵)

و در نهایت اینکه اگر رعایت ادب شود؛ به مقصود نایل می‌شویم:  
عنایتهای ربانی ز بهر خدمت آن شه  
بهار حسن آن مهتر به ما بنمود ناگهان  
شقایقها و ریحانها و گل‌های عجب ما را

(۱۳/ ۷۶/ ۷۱ غ)

رعایت ادب در حضور پیر و مراد

در آداب مریدی و نیاز انسان به راهنما و پیر نیز، انسان باید رعایت آداب را بنماید. شخصی که از نعمت وجود پیر و راهنما محروم است آدابی دارد که باید بدانها متخلق شود:

چون پیمبر نیستی پس رو به راه	تا رسی از چاه، روزی سوی جاه
تو رعیت باش چون سلطان نه‌ای	خود مران، چون مرد کشتیبان نه‌ای
چون نه‌ای کامل، دکان تنها مگیر	دستخوش می‌باش تا گردی خمیر
انصتوا را گوش کن خاموش باش	چون زبان حق نگشتی، گوش باش....

(۲/ ۲۵، ب ۳۴۵۳)

هیچ‌گاه در صدد تهمت زدن به شیخ نیز نباید بر آمد، چه در حضور و چه در غیبت:  
 آن یکی یک شیخ را تهمت نهاد      کوبد است و نیست بر راه رشاد  
 شارب خمیرست و سالوس و خبیث      مر مریدان را کجا باشد مغيث  
 آن یکی گفتش ادب را هوشدار      خرد نبود این چنین ظن بر کبار...

(۲/ ۲۵، ب ۳۳۰۳)

یکی از گونه‌های ادب که در نظر مولانا صد در صد ممدوح است، ادب باطن است. داستان ابراهیم ادهم در این مقوله است. ابراهیم ادهم، حاکم و امیری بود که در زئی متصوفه در آمد و پشت به سلطنت ظاهری کرد. در کنار دریا نشسته بود و جامه خویشتن می‌دوخت. یکی از سرداران لشکر سابق او از آنجا عبور می‌کرد، وقتی ابراهیم را بدان حال دید، در دل گفت: این چه کاری است که می‌کند؟

شیخ واقف گشت از اندیشه‌اش      شیخ چون شیرست و دلها بیشه‌اش  
 چون رجا و خوف در دلها روان      نیست مخفی بر وی اسرار جهان

(۲/ ۲۵، ب ۳۲۱۰)

مولانا در اینجا شرایط ادب و احترام را نسبت به شیخ و پیر متذکر می‌شود و ادب ظاهر و ادب باطن را مطرح می‌کند. صوفیه نسبت به مراعات ادب درباره شیخ و مرشد تأکید دارند و برای شیخ هم نسبت به مرید، حقی است که باید انجام دهد. در نزد شیخ باید آداب را رعایت کرد و در نگهداشت دل، اهتمام ورزید و دل را از وسوسه به دور داشت، چون شیخ و مرشد بر دلها وقوف دارند. در نزد شیخ، نه تنها ادب ظاهر، که ادب باطن را نیز باید مرعی داشت. دنباله داستان ابراهیم ادهم چنین است:

دل نگه دارید ای بی‌حاصلان      در حضور حضرت صاحب‌دلان  
 پیش اهل تن ادب بر ظاهرست      که خدا زیشان نهان را ساترست  
 پیش اهل دل ادب بر باطن است      زانک دلشان بر سراپر فاطن است...

(۲/ ۲۵، ب ۳۲۱۸)

مولانا، در داستان حافظان قرآن می‌گوید: انسان در مقام خویشتنداری گاهی چنان می‌شود که به درجه سلطان شگرفی می‌رسد که می‌تواند جمع صورت و معنی کند و در این حال مستی، رعایت ادب را عجیب می‌داند. خود مولانا وقتی به این مرحله رسید؛ جوششهای مستانه خودش را با ادب مهار می‌کرد و دیگران را تعلیم می‌داد و سعی در جمع کردن بین صورت و معنی داشت:

جمع صورت با چنین معنی ژرف  
در چنین مستی مراعات ادب  
اندر استغنا مراعات نیاز  
نیست ممکن جز ز سلطانی شگرف  
خود نباشد، ور بود باشد عجب  
جمع ضدین است چون گرد و دراز

(۲ / ۳۵، ب ۱۳۹۳)

خداوند کسانی را که رعایت ادب نمی‌کنند سرنگونی می‌دهد اگر چه آنها خود  
خیال می‌کنند که چیره و مسلط‌اند:

وان که اندر وهم او ترک ادب  
سرنگونی آن بود کو سوی زیر  
بی‌ادب را سرنگونی داد رب  
می‌رود پندارد او کو هست چیر...

(۲ / ۴۵، ب ۳۷۰۵)

### بی‌ادبی (عدم تقیّد) و عوارض آن

مولانا، اصول طریقت را بر مبنای شریعت منطبق می‌دارد و با اشارت به احوال امتهای گذشته و بر مبنای قصص انبیاء که در قرآن ذکر شده است نشان می‌دهد که ترک ادب که همان عدم تقیّد به آداب است، گاهی باعث غضب الهی می‌شود. در قرآن هم نسبت به عصیان و سرپیچی از دستور پیامبران و بزرگان تخریف و تهدید آمده است.

از نظر مولانا، رسیدن به ادب، منوط به توفیق الهی است و هر کس که از ادب بی‌بهره می‌ماند؛ از لطف خداوند نیز محروم می‌گردد. هر گونه حرمان و ناامیدی که برای انسان پیش آید، ترک ادب ناشی می‌شود. ترک ادب گاهی به گستاخی و لابلالیگری تعبیر می‌شود و این کلمات معادل هم به کار می‌روند.

«آنچه قوم موسی را در پایان ماجرای تیه به محنت ذرع و کشت و زحمت بیل و داس محکوم و معاقب ساخت؛ بهانه‌جویی جمعی بی‌ادب بود که در طی سالهای آوارگی با وجود مائده‌هایی که خداوند از من و سلوی برای آنها فراهم می‌کرد؛ ولی، پیوسته از حضرت موسی<sup>(ع)</sup> سیر و عدس و پیاز و خیار می‌خواستند. همان گونه که یاران حضرت عیسی<sup>(ع)</sup> هم با آنکه به دعای حضرتش از مائده آسمانی نصیب بر گرفتند اما به خاطر جمعی گدا روی بی‌ادب، که نعمت خداوند را محدود می‌دانستند و از خوان کریم زله‌ها بر می‌گرفتند، از استمرار آن رحمت و موهبت محروم ماندند و بدگمانی کردن و حرص آوری بی‌ادبانه‌شان، از عقوبت خالی نماند.» (۵ / ج ۲، صص ۷۰۴-۷۰۵).

بی صداع و بی فروخت و بی خرید	مائده از آسمان در می‌رسید
بی‌ادب گفتند کو سیر و عدس	در میان قوم موسی چند کس
ماند رنج زرع و بیل و داسمان	منقطع شد نان و خوان از آسمان
خوان فرستاد و غنیمت بر طبق	باز عیسی چون شفاعت کرد حق
چون گدایان زلها برداشتند	باز گستاخان، ادب بگذاشتند
آن در رحمت بر ایشان شد فراز	زان گدا رویان نادیده ز آرز

(۲/ ۱۵، ب ۷۸)

از نتایج بی‌ادبی است که وقتی متمولان، مستحقان را از زکات مال محروم کنند، دچار خشکسالی می‌شوند و چون زناکاری در بین آنها شایع شود؛ عقوبت الهی به صورت بیماریهایی واگیر آنها را فرو می‌گیرد. از نظر مولانا این نتیجه، ضروری و حاصل آن اعمال است. همان‌گونه که آفتاب اگر از مسیر خودش تجاوز نماید؛ دچار کسوف می‌شود و شیطان بی‌ادب از درگاه الهی طرد می‌شود. ولی آسمان که پیوسته در خدمت خداوند، کمر خم کرده است؛ از پرتو ماه و خورشید، پیوسته نورانی است و فرشتگان که همواره تسبیح خداوند را می‌کنند بر خلاف شیطان، پاک و معصوم می‌مانند:

وز زنا افتد ویا اندر جهات	ابر برناید پی منع زکات
آن ز بی‌باکی و گستاخی ست هم	هر چه بر تو آید از ظلمات و غم
رهزن مردان شد و نامرد اوست	هر که بی‌باکی کند در راه دوست
وز ادب معصوم و پاک آمد ملک	از ادب پر نور گشت است این فلک
شد عزازیلی ز جرأت رد باب	بُد ز گستاخی کسوف آفتاب

(۲/ ۱۵، ب ۸۸)

وقتی کسی در مقام بالایی قرار دارد، اگر به مقام پایین‌تر توجه کند و نتواند از مقام خود به نحو احسن استفاده کند بی‌شک، نوعی ترک ادب است:

رهنمایی جستن از شمع و ذبال	با حضور آفتاب با کمال
روشنایی جستن از شمع و چراغ	با حضور آفتاب خوش‌مساغ
کفر نعمت باشد و فعل هوا	بی‌گمان ترک ادب باشد ز ما

(۲/ ۶۵، ب ۳۳۸۹)

از موارد بی‌ادبی و گستاخی، می‌توان به غفلت اشاره کرد که شخص غافل، رعایت ادب را نمی‌نماید:

غفلت و گستاخی این مجرمان  
از وفور عفو توست ای عفولان  
دایماً غفلت ز گستاخی دمد  
که برد تعظیم از دیده رمد  
لا توأخذ ان نسینا شد گواه  
که بود نسیان به وجهی هم گناه

(۲/ ۵۵، ب ۴۰۹۵)

لذا باید همیشه متنبه و آگاه بود و با شناخت زمان و مکان و در واقع رعایت ادب، حفظ حدود کرد که عدم رعایت این امر باعث نابودی می شود:

هین مرو گستاخ در دشت بلا  
هین مران کورانه اندر کربلا  
که ز موی و استخوان هالکان  
می نیاید راه پای سالکان  
جملة راه استخوان و موی و پی  
بس که تیغ قهر لاشیء کرد شیء

(۲/ ۳۵، ب ۸۳۱)

در نگاه کردن حضرت آدم(ع) به ابلیس و تعجب کردن او از ضلالت ابلیس و عجب او، خداوند به او اعتراض می کند و حضرت آدم(ع) هم از اینکه رعایت ادب را نکرده و گستاخی نموده است؛ بخشش می خواهد:

روزی آدم بر بلیسی کو شقی است  
از حقارت وز زیافت بنگریست  
خوبش بینی کرد و آمد خود گزین  
خنده زد بر کار ابلیس لعین  
بانگ بر زد غیرت حق کای صفی  
تو نمی دانی ز اسرار خفی  
پوستین را باژگونه گر کنند  
کوه را از بیخ و از بن برکند  
پرده صد آدم آن دم بر درد  
صد بلیس نو مسلمان آورد  
گفت آدم توبه کردم زین نظر  
این چنین گستاخ نندیشم دگر...

(۲/ ۱۵، ب ۳۸۹۳)

داستان روستایی و شیر، نمونه کامل و بارزی است در مورد کسانی که در مقابل خداوند و یاد او، گستاخانه برخورد می کنند و در هر حال و وضعیتی، نام خداوند را بر زبان می رانند. اگر آفتاب حقیقت طلوع کند و بدانیم که با چه اسم با عظمتی سروکار داریم، آن وقت در می یابیم که گستاخانه شیر را نوازش می کرده ایم و اینجاست که جا دارد زهره مان از ترس بترکد. ذکر خداوند که به صورت عادی بر همه زبانها جاری می شود باید دانست که جز تقلید، چیز دیگری نیست و این امر بسیار مذموم است. سخن گفتن در باب خداوند هم یک نوع بی ادبی است مخصوصاً وقتی که دل ناپاک باشد:

شیر گاوش خورد و بر جایش نشست  
 گاو را می‌جست شب آن کنجکاو  
 پشت و پهلو گاه بالا، گاه زیر  
 زهره‌اش بدریدی و دل خون شدی  
 کو درین شب گاو می‌پنداردم  
 نه ز نامم پاره پاره گشت طور(؟)  
 لا نصدع ثم انقطع ثم ارتحل  
 چشمه چشمه از جبل خون آمدی  
 لاجرم غافل درین پیچیده‌ای  
 بی‌نشان از لطف چون هاتف شوی

(۲/ ۲۵، ب ۵۰۳)

در مورد کسانی که ادب را نزد خداوند رعایت نمی‌کنند و پیروی از سرور و شیخ و راهنما را نادیده می‌گیرند؛ آن‌را دلیل غفلت و عدم درک آنها می‌داند و معتقد است که هر کسی ارزش خاص خود را دارد:

قل تعالوا قل تعالوا گفت رب  
 گر نیایند ای نبی غمگین مشو  
 گوش بعضی زین تعالوها کرسست  
 منهنزم گردند بعضی زین ندا  
 ای ستوران رمییده از ادب  
 زان دو بی‌تمکین تو پر از کین مشو  
 هر ستوری را صطبلی دیگر است  
 هست هر اسبی طویله او جدا...

(۲/ ۴۵، ب ۲۰۱۱)

در اعتراض حاسدی به پیغمبر (ص) نسبت به سروری دادن جوانی هذیلی در جنگ، آن را ترک ادب می‌داند و می‌گوید:

همچنین پیوسته کرد آن بی‌ادب  
 دست می‌دادش سخن او بی‌خبر  
 این خبرها از نظر خود نایب است  
 پیش بینایان خبر گفتن خطاست  
 پیش بینا شد خموشی نفع تو  
 پیش پیغمبر سخن زان سرد لب  
 که خبر هرزه بود پیش نظر  
 بهر حاضر نیست، بهر غایب است...  
 کان دلیل غفلت و نقصان ماست  
 بهر این آمد خطاب انصتوا

(۲/ ۴۵، ب ۲۰۶۴)

در قصه اهل سبا، که وفور نعمت، آنها را طاعی کرد و آنها نیز ادب را رعایت نکردند و حق نعمت را ادا نکردند؛ مولانا سگی را در وفاداری و رعایت ادب و ... بر این قوم برتری می‌دهد:

یا بخواندی و ندیدی جز صد	تو نخواندی قصه اهل سبا
صد هزاران قصر و ایوانها و باغ	داد حق، اهل سبا را بس فراغ
در وفا بودند کمتر از سگان ...	شکر آن نگزارند آن بدرگان

(۲/ ۳۵، ب ۲۸۲)

در داستان عاشقی که در خانه یار را می‌گوید؛ می‌گوید اول شرط ادب را به جای نیاورد و محروم شد ولی بعد از به‌جای آوردن ادب به مقصود رسید:

گفت یارش کیستی ای معتمد	آن یکی آمد در یاری بزد
بر چنین خوانی مقام خام نیست	گفت من، گفتش برو هنگام نیست
در فراق دوست سوزید از شرر	رفت آن مسکین و سالی در سفر
باز، گرد خانه انباز گشت	پخته شد آن سوخته پس بازگشت
تا بنجهد بی‌ادب لفظی ز لب	حلقه زد بر در به صد ترس و ادب
گفت بر در هم تویی ای دلستان	بانگ زد یارش که بر در کیست آن
نیست گنجایی دو من را در سرا	گفت اکنون چون منی، ای من در آ

(۲/ ۱۵، ب ۳۰۵۵)

### بی‌ادبی (عدم تقید) ممدوح

در نظر مولانا، بعضی از این بی‌ادبی‌ها، ممدوح است و عین ادب به حساب می‌آید و حتی بعضی از ادبها که ممدوح است و مطابق ظاهر پسنیدیده است؛ مذموم است و عین بی‌ادبی است.

در داستان ربوده شدن موزه حضرت رسول (ص) به وسیله عقاب و افتادن مار از داخل موزه، از زبان عقاب، بی‌ادبی او را از ضرورت می‌داند و بی‌ادبی در غیر ضرورت را بد می‌داند:

گفت هین بستان و رو سوی نماز	پس عقاب آن موزه را آورد باز
من ز ادب دارم شکسته شاخیی	از ضرورت کردم این گستاخیی

وای کو گستاخ پایی می‌نهد      بی‌ضرورت کش هوا فتوی دهد  
پس رسولش شکر کرد و گفت ما      این جفا دیدیم و بُد این خود وفا

(۲ / ۳۵، ب ۳۲۴۴)

داستان موسی و شبان نیز از مواردی است که در آن در باب ادب صحبت رفته؛ البته در اینجا بحث بی‌ادبی است و این بی‌ادبی از نظر مولانا ممدوح است.

در اینجا دو گروه انسان مطرح می‌شود: ۱- انسانهای آداب‌دان ۲- انسانهای سوخته‌جان، که این آداب‌دان و سوخته‌جان را می‌توان همان اهل باخت و اهل شناخت هم ذکر کرد.

شبان نسبت به خدا حرفهایی می‌زند که در ظاهر نوعی بی‌ادبی است و موسی (ع) هم به او اعتراض می‌کند:

گفت موسی های بس مدبر شدی      خود مسلمان ناشده، کافر شدی  
این چه ژاژ است و چه کفر است و فشار      پنبه‌ای اندر دهان خود فشار  
گند کفر تو جهان را گنده کرد      کفر تو دیبای دین را ژنده کرد  
گر همی دانی که یزدان داور است      ژاژ و گستاخی تو را چون باور است؟  
شیر او نوشد که در نشو و نماست      چارق او پوشد که او محتاج پاست  
بی‌ادب گفتن سخن با خاص حق      دل بمیرانند، سیه دارد ورق

(۲ / ۲۵، ب ۱۷۲۷)

باز به دنبال همان داستان، شرایط و ادب خاص هر چیز را ذکر می‌کند و اینکه برای هر کسی سیرتی نهاده است و هر گروهی باید با اصطلاحات خاص خود دمخور باشند. اگر چه زمینه در بحث بی‌ادبی شبان است، اما مولانا آن را از زبان خدا، عین ادب می‌داند و معتقد است آنچه که درخور و شایسته است؛ باطن و سیرت است نه ظاهر و صورت:

وحی آمد سوی موسی از خدا      بنده ما را ز ما کردی جدا  
تو برای وصل کردن آمدی      یا خود از بهر بریدن آمدی ...  
ما زبان را ننگریم و قال را      ما درون را بنگریم و حال را  
ناظر قلبیم اگر خاشع بود      گر چه گفت لفظ ناخضع رود ...

(۲ / ۲۵، ب ۱۷۴۸)



آداب هر کسی متناسب با شرایط اجتماعی اوست. در داستان موسی و شبان، بحث سوخته‌جان مطرح می‌شود که نکته‌های مهمی دارد. خداوند از موسی<sup>(ع)</sup> می‌خواهد که ادب شبان بیابانگرد را جدای از ادب دیگران بداند، چه بی ادبی ظاهری او، عین ادب است و هر خطای ظاهری، خطا نیست بلکه در نفس خود شاید عین صواب باشد، همان‌گونه که بر خلاف سایر مردگان که با آب غسل داده می‌شوند؛ شهیدان را با خون خرد غسل می‌دهند و این عین صواب است:

موسیا آداب‌دانان دیگرند	سوخته جان و روانان دیگرند
عاشقان را هر نفس سوزیدنی‌ست	بر ده ویران خراج و عشر نیست
گر خطا گوید ورا خاطی مگو	ور بود پر خون، شهیدان را مشو
خون شهیدان را ز آب اولی‌ترست	این خطا از صد صواب اولی‌ترست
در درون کعبه رسم قبله نیست	چه غم از غواص را پاچپله نیست
توز سرمستان قلاووزی مگو	جامه‌چاکان را چه فرمایی رفو ...

(۲/ ۲۵، ب ۱۷۶۴)

به دنبال این اعتراض الهی و تنبیه موسی<sup>(ع)</sup> به علت برخورد او با شبان، ادامه داستان، شرح عذرخواهی موسی<sup>(ع)</sup> از شبان است که از زبان حضرت می‌گوید: ای شبان هر چه می‌خواهد دل تنگت بگو. اگر چه اعمال تو به ظاهر بی ادبی بود اما در واقع، عین ادب است: چون که موسی این عتاب از حق شنید بر نشان پای آن سرگشته راند عاقبت دریافت او را و بدید هیچ آدابی و ترتیبی مگو کفر تو دین است و دینت نور جان

(۲/ ۲۵، ب ۱۷۷۷)

در داستان مسجد مهمان‌کش هم که داستان مشهوری است، همین بی ادبی را مطرح می‌کند اما بی ادبی ممدوح و در پایان به تساهل گروهی، اشاره می‌کند:

آن گروهی کز ادب بگریختند	آب مردی و آب مردان ریختند
عادلانشان از وغا وا راندند	تا چنین حیز و مخنث ماندند
لاف و غره ژاژخا را کم شنو	با چنینها در صف هیجا مرو ...

(۲/ ۳۵، ب ۴۰۱۸)

در مورد آدم و شیطان که از درگاه خداوند رانده شدند؛ مولانا می‌گوید که شیطان بی‌ادبی کرد؛ ولی آدم ادب را نگاه داشت. بی‌ادبی شیطان این بود که گفت رب بما اغویتنی (حجر / ۳۹) خدایا! حال که تو مرا گمراه کردی من هم آدمیان را گمراه می‌کنم، یعنی شیطان، صفت گمراه کردن را به خداوند نسبت داد و این عین بی‌ادبی است. حضرت آدم گفت: ربنا ظلمنا انفسنا (اعراف/ ۲۳) "خداوند! ما به خودمان ستم کردیم. تو بد نکردی تو مقصر نیستی ما را ببخش وان لم تغفرلنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین (اعراف / ۲۳).

در اینجا، وقتی خداوند از آدم می‌پرسد که چرا تو مثل شیطان حرف نزدی؟ می‌گوید: من مراعات ادب کردم. خداوند هم گفت پس من هم پاداش این رعایت ادب را دادم. تو را حفظ کردم، به دوزخ نبردم و سرانجام پیامبر و سعادتمند شدی:

گفت شیطان که بما اغویتنی	کرد فعل خود نهان دیو دنی
گفت آدم که ظلمنا نفسنا	او ز فعل حق نبد غافل چو ما
در گنه او از ادب پنهانش کرد	زان گنه بر خود زدن، او بر نخورد
بعد توبه گفتش ای آدم نه من	آفریدم در تو آن جرم و محن؟
نه که تقدیر و قضای من بُد آن؟	چون به وقت عذر کردی آن نهان؟
گفت: ترسیدم ادب بگذاشتم	گفت: من هم پاس آنت داشتم ...

(۲ / ۱۵، ب ۱۴۸۸)

### ادب عاشقی

عاشق، ادب خاص خود را دارد که شاید اگر با آداب و رسوم رایج و ظاهری سنجیده شود؛ یک نوع بی‌ادبی به حساب می‌آید؛ اما در نفس عمل این‌طور نیست. این عین ادب شخص عاشق و یا طالب است که باید خود را به آب و آتش بزند تا به جایی برسد:

این قیاس ناقصان بر کار رب	جوشش عشق است نه از ترک ادب
نبض عاشق بی‌ادب بر می‌جهد	خوبیش را در کفه شه می‌نهد
بی‌ادب‌تر نیست زو کس در جهان	با ادب‌تر نیست کس زو در نهان
هم به نسبت دان و فاق ای منتخب	این دو ضد با ادب یا بی‌ادب
بی‌ادب باشد چو ظاهر بنگری	که بود دعوی عشقش هم سری
چون به باطن بنگری دعوی کجاست	او و دعوی پیش آن سلطان فناست

(۲ / ۳۵، ب ۳۶۷۷)

در مرحله طلب، شخص طالب و عاشق نباید ملاحظه هیچ موردی را بنماید، به تعبیر دیگر، ادب عاشقی، ادب دیگری است، در راه طلب باید تحت هر شرایطی و با رعایت نکردن هیچ یک از آداب ظاهری به مطلوب رسید، این رعایت نکردن آداب ظاهر، خود فی نفسه ادب است که از آن به ادب عاشقی یا طالبی تعبیر می‌کنیم:

در طلب زن دایماً تو هر دو دست      که طلب در راه نیکو رهبر است  
لنگ و لوکی و خفته‌شکل و بی‌ادب      سوی او می‌غیژ و او را می‌طلب

(۲ / ۳۵، ب ۹۷۹)

مولانا، در داستان عاشقی که رعایت حال معشوق نکرد و گستاخانه با او برخورد کرد، بعد از اعتراض معشوق نسبت به عاشق در رعایت نکردن ادب، با آوردن مثالهای زیادی، حقایق را بازگو می‌کند و رعایت ادب را در همه حال متذکر می‌شود:

بانگ بر وی زد به هیبت آن نگار      که مرو گستاخ، ادب را هوش دار...  
گفت او گر ابلهم من در ادب      زیرکم اندر وفا و در طلب  
گفت ادب این بود خود که دیده شد      آن دگر را خود همی دانسی تو لُد

(۲ / ۴۵، ب ۱۲۱)

در عالم عشق، وقتی انسان به مطلوب و معشوق رسید؛ دیگر شرایطش باید عوض شود، دلاله دیگر در آنجا نقشی ندارد و نردبان نیز. در حقیقت، ادب اهل درد چیزی است و ادب اهل وصل چیز دیگر:

حاصل اندر وصل چون افتاد مرد      گشت دلاله به پیش مرد سرد  
چون به مطلوبت رسیدی ای ملیح      شد طلبکاری علم اکنون قبیح  
چون شدی بر بامهای آسمان      سرد باشد جست‌وجوی نردبان  
جز برای یاری و تعلیم غیر      سرد باشد راه خیر از بعد خیر  
آینه روشن که شد صاف و ملی      جهل باشد بر نهادن صیقلی  
پیش سلطان خوش نشسته در قبول      زشت باشد جستن نامه و رسول

(۲ / ۳۵، ب ۱۴۰۰)

عاشق وقتی به وصال می‌رسد؛ ادب دیگری را باید رعایت کند. ادب عاشق در غیبت، با ادب او در زمان وصال متفاوت است. در اینجا باید بدون واسطه با معشوق همنشین شود و اعمالی که در زمان فراق انجام می‌داده است؛ ترک گوید:

چون که با معشوق گشتی همنشین  
هر که از طفلی گذشت و مرد شد  
نامه خواند از پی تعلیم را  
دفع کن دلالگان را بعد از این  
نامه و دلّاله بر روی سرد شد  
حرف گوید از پی تفهیم را ...

(۲ / ۴۵، ب ۲۰۶۴)

### لا ابالیگری عشق

عالم عشق، عالم لا ابالی است، یعنی مراعات وضع موجود نمی‌شود. در عالم عشق مراحل می‌گذرد که از دیدگاه رسوم متعارف، نوعی خلاف و بی ادبی تلقی می‌شود.

لا ابالیگری عشق در داستان گنجنامه و تیرانداختن پادشاه و نوמיד شدن او از یافتن گنج؛ آمده است. بی ادبی از لوازم عاشقان است و جزو مقامات عاشقان به حساب می‌آید. ادب عشق جمله بی ادبی است که مرادف رندی است. شخص عاشق هیچ‌گاه مصلحت بین نیست و حساب سود و زیان را نمی‌کند:

عقل راه ناامیدی کی رود  
عشق باشد کان طرف بر سر دود  
لا ابالی عشق باشد نی خرد  
عقل آن جوید کز آن سودی برد  
تسرتکاز و تن‌گداز و بی‌حیا  
در بلا چون سنگ زیر آسیا ...

(۲ / ۶۵، ب ۱۹۶۷)

در داستان مسجد مهمان‌کش، از زبان عاشق و کسی که می‌خواست شب در مسجد بخوابد و مردم، منعش می‌کردند، زبان حال این عاشق لا ابالی را به تصویر کشیده است. در این داستان، بحث مبسوطی است راجع به شجاعت شخص عاشق. یعنی شخص عاشق پروای خطرهایی که دیگران می‌کنند، نمی‌کند. این داستان از نمونه‌های بی ادبی و لا ابالیگری شخص عاشق و طالب است و گویا آینه وجود مولانا است:

یک حکایت گوش کن ای نیک‌پی  
مسجدی بُد در کنار شهر ری  
هیچ کس در وی نخفتی شب ز بیم  
که نه فرزندش شدی آن شب یتیم  
بس که اندر وی غریب عور رفت  
صبحدم چون اختران در گور رفت

(۲ / ۳۵، ب ۳۹۲۲)

آن فقیر شهر سر بالا طلب  
گفت می‌خسبم در این مسجد به شب ...  
قوم گفتندش که هین اینجا محسب  
تا نکوبد جان ستانت همچو کسب ...

گفت او ای ناصحان من بی‌ندم از جهان زندگی سیر آمدم  
منبلی‌ام زخم‌جو و زخم‌خواه عافیت کم جوی از منبل به راه  
منبلی نی‌کو بود خود برگ‌جو منبلی‌ام لابلالی مرگ‌جو...

(۲ / ۳۵، ب ۳۹۳۸)

در داستان حمزه، سید الشهدا<sup>(ع)</sup> نیز که بی‌زره به جنگ روی می‌نهاد؛ گونه‌ای دیگر از لابلالیگری عاشق را مطرح می‌کند:

اندر آخر حمزه چون در صف شدی سینه باز و تن برهنه پیش پیش  
بی‌زره سرمست در غزو آمدی در فکندی در صف شمشیر، خویش  
ای هژبر صف‌شکن، شاه فحول خلق پرسیدند کای عم رسول  
تهلکه خواندی ز پیغام خدا نه تو لاتلقوا بایدیکم الی  
می‌دراندازی چنین در معرکه پس چرا تو خویش را در تهلکه  
تو نمی‌رفتی سوی صف بی‌زره چون جوان بودی و زفت و سخت‌زه  
پس‌رده‌های لابلالی می‌زنی چون شدی پیر و ضعیف و منحنی  
می‌نمایی دار و گیر و امتحان لابلالی‌وار با تیغ و سنان  
کی بود تمییز تیغ و تیر را تیغ، حرمت می‌ندارد پیر را  
مرگ می‌دیدم وداع این جهان گفت حمزه چونک بودم من جوان  
پیش اژدرها، برهنه کی شود سوی مردن کس به رغبت کی رود  
نیستم این شهر فانی را زیون لیک از نور محمد من کنون

(۲ / ۳۵، ب ۳۴۱۹)

### مطلقیت و عدم تقید (لاابلالیگری) خداوند

از دیدگاه مولانا، خداوند هم مراعات هیچ ادبی را نمی‌کند اما در حقیقت آنچه که خداوند انجام می‌دهد؛ عین ادب است.

البته تعبیر بی‌ادبی در مورد خداوند به کار نمی‌رود، تعبیر لابلالی به کار می‌رود. یعنی خداوند مبالات نمی‌کند. یعنی پروایی ندارد. به تعبیر دیگر همان مطلقیت و عدم تقید است، یعنی خداوند محکوم و مقید به انجام اموری که رعایت آن از جانب ما الزامی

است، نیست. حضرت حق از مطلقیتی برخوردار است که گاهی با فهم و اندیشه بشری ما قابل درک نیست.

مطلقیت و بی‌مبالات بودن یعنی حساب سود و زیان را نکردن و این مطلقیت و بی‌مبالاتی، یکی از صفات الهی است. مطابق نظر عرفا، شخص عارف و عاشق یکی از مراحل کمالش، رسیدن به مقام لامبالات است.

ارزشها و خوبی و بدی، بر فعل خداوند حاکم نیست، آنجا امر دیگری حاکم است. مثلاً ما آدم می‌کشیم و قاتلیم اما خداوند جان همه را می‌گیرد و قاتل نیست. پس ادب خداوند چیز دیگری است. از نظر عموم عرفا و فلاسفه، مقام الهی، مقام بی‌ادبی است؛ خداوند محکوم هیچ آدابی نیست که کسی وضع کرده باشد و او از آن تبعیت کند. اگر رسومی هم باشد وضع خود اوست، همین امر از نظر مولانا عدم تقید و بی‌مبالاتی است؛ یعنی پروا نداشتن. شخص عارف هم که خدا صفت می‌شود؛ لاابالی است، مراتب این مطلقیت و لاابالی بودن در خیلی چیزها جلوه‌گر می‌شود از جمله در شکل ظاهری کار که از نازلترین مراتب است و آن رعایت نکردن آداب و رسوم رایج است.

در دفتر سوم مثنوی، داستان نوح (ع) و پسرش کنعان، تصویر خوبی از این لاابالیگری خداوند ارائه داده است. هر چه نوح التماس کرد که فرزندش به کشتی در آید، پسر گوش نمی‌دهد و آنگاه نوح به شرح صفات الهی می‌پردازد و جنبه‌هایی از مقام عدم تقید و لاابالیگری خداوند را تصویر می‌کند:

همچو کنعان کاشنا می‌کرد او	که نخواهم کشتی نوح عدو
هی بیا در کشتی بابا نشین	تا نگردی غرق توفان ای مهین
گفت نی، من آشنا آموختم	من بجز شمع تو، شمع افروختم
هین! مکن کاین موج توفان بلاست	دست و پا و آشنا امروز لاست
گفت نی، رفتم بر آن کوه بلند	عاصم است آن که مرا از هرگزند
هین مکن که کوه کاه است این زمان	جز حبیب خویش را ندهد امان...
هین مکن بابا که روز ناز نیست	مر خدا را خویشی و انباز نیست
تا کنون کردی و این دم ناز کیست	اندرین درگاه، گیرا، ناز کیست
لم یلد لم یولدست او از قدم	نی پدر دارد نه فرزند و نه عم

ناز فرزندان کجا خواهد کشید  
جز خضوع و بندگی و اضطرار  
همچنین می‌گفت او پند لطیف  
نی پدر از نصیح کنعان سیر شد  
اندربین گفتن بدند و موج تیز  
ناز بابایان کجا خواهد شنید...  
اندربین حضرت ندارد اعتبار  
همچنان می‌گفت او دفع عنیف  
نی دمی در گوش آن ادبیر شد  
بر سر کنعان زد و شد ریز ریز...

(۲ / ۳۰۸، ب ۱۳۰۸)

در پایان داستان همراه شدن سلطان محمود در شب با طایفه دزدان، مولانا خداوند را به صفت لایبالی می‌نامد و از او تقاضای کمک می‌کند و ضمن آن آداب هر چیزی را نیز ذکر می‌نماید:

یا رب اتمم نورنا فی الساهره  
یار شب را روز مهجوری مده  
وانجنا من مفضحات قاهره  
جان قربت دیده را دوری مده  
آن که دیدستت مکن نادیده‌اش  
آب زن بر سبزه بالیده‌اش  
من نکردم لایبالی در روش  
تو مکن هم لایبالی در خلش ...

(۲ / ۶۰، ب ۲۸۹۲)

و باز در خصوص لایبالی بودن خداوند و اینکه حضرت حق محکوم آداب وضعی دیگران نیست چنین می‌گوید:

سوی آن اومید کردم روی خویش  
خلعت هستی بدادی رایگان  
چون شمارد جرم خود را و خطا  
کای ملایک باز آریدش به ما  
لایبالی وار آزادش کنیم  
لایبالی مر کسی را شد مباح  
آتشی خوش برفروزم از کرم  
آتشی کز شعله‌اش کمتر شرار  
شعله در بنگاه انسانی زنیم  
که وجودم داده‌ای از پیش پیش  
من همیشه معتمد بودم بر آن  
محض بخشایش درآید در عطا  
که بدستش چشم دل سوی رجا  
وان خطاها را همه خط بر زنیم  
کش زبان نبود ز غدر و از صلاح  
تا نماند جرم و زلت بیش و کم  
می‌بسوزد جرم و جبر و اختیار  
خار را گلزار روحانی کنیم ...

(۲ / ۵۰، ب ۱۸۴۲)

## ادب در غزلیات شمس

مولانا در سخن، دریای متلاطم کرانه ناپیدایی است که مکتب عرفانی خاص خود را دارد. کتاب *مثنوی معنوی* او، بیشتر جنبه تعلیمی دارد در حالی که در غزلیات، حالت چالاکگی و جوشش روحی عجیبی بر او حکم فرماست. سراسر آتش است، بی‌قرار و ناآرام. غزلیاتش کلمه کلمه، موجهای پرشتاب و حرکتی است که دائماً متموج است. واژه واژه قلب پرتپشی است که شور، احساس، جنون عرفانی، عشق، جوشش و معانی عمیق را چنان فراهم آورده است که الفاظ و قالبها را در خود می‌پیچد و مستهلک می‌سازد. در عین حال، اشاره‌هایی مختصر نیز به ادب و زمینه‌های مربوط به آن دارد که گاهی لفظ ذکر شده است و گاهی هم تلویحاً بحث ادب آمده است.

موضوع ادب در *غزلیات شمس*، خود بحثی مستوفی و جامع را می‌طلبد که در این مقال نمی‌گنجد و لازم است به صورت جداگانه بررسی و تحقیق شود، اما از جهت آشنایی اجمالی با بیان مولوی در زمینه غزلیات در خصوص ادب، اشاره‌ای مختصر به موضوع می‌شود که امید است خالی از فایده نباشد.

در واقع، عشق، خود استادی است ادب آموز و عاشق واقعی در مکتب عشق، چنان تعلیم می‌بیند که در هیچ مکتبی آن را نمی‌یابد. عاشقی این‌گونه، همچون ماهی تابان هویدا و آشکار است:

چو عشق را تو ندانی بپرس از شبها	بپرس از رخ زرد و ز خشکی لبها
چنانکه آب حکایت کند ز اختر و ماه	ز عقل و روح حکایت کنند قالبها
هزار گونه ادب جان ز عشق آموزد	که آن ادب نتوان یافتن ز مکتبها
میان صد کس، عاشق چنان بدید بود	که بر فلک مه تابان میان کوکبها

(۱۳ / ۱۳۵، غ ۲۳۲)

عاشق، ترک ادب را از دلبری معشوق می‌داند:

ستیزه‌روی مرا لطف و دلبری تو کرد	و گر نه سخت ادبناک بودم و مسکین
هزارساله ادب را به یک قدح ببری	خمار عشق تو نگذاشت دیده شرمین
ز سایه تو جهان پر ز لیلی و مجنون	هزار ویسه بسازد هزارگون رامین

(۱۳ / ۷۸۰، غ ۲۰۸۰)



عالم عشق، از عالم عقل جداست و هر کدام شرایط خاص خود را دارند:  
 ای سراندازان همه در عشق تو پا کوفته      گوهر جان همچو موسی روی دریا کوفته  
 عاشقان با عاقلان اندر نیامیزد از آنک      در نیامیزد کسی ناکوفته با کوفته  
 عاقلان از مور مرده در کشند از احتیاط      عاشقان از لابلالی اژدها را کوفته  
 مردم چشم از خیالت چون شود پی‌کوب عشق      فرقها پیدا شود از کوفته تا کوفته  
 (۱۳ / ۸۸۱، غ ۲۳۶۶)

عاشق، سراپا شور و جذبه و هیجان است. بی‌باکانه با وضع موجود می‌ستیزد و هیچ شنوایی ندارد. گویی گوش او صدایی دیگر می‌شنود و نوایی دیگر می‌طلبد. به‌همین علت است که به نظر می‌رسد عاشق مراعات حال ندارد:

وقت آن آمد که من سوگندها را بشکنم      بندها را بردرانم، پندها را بشکنم  
 چرخ بد پیوند را من برگشایم بند بند      همچو شمشیر اجل پیوندها را بشکنم  
 پنبه‌ای از لابلالی در دو گوش دل نهم      پند نپذیرم ز صبر و بندها را بشکنم  
 مهر برگیرم ز قفل و در شکرخانه روم      تا ز شاخی زان شکر این قندها را بشکنم  
 (۱۳ / ۶۰۴، غ ۱۵۹۲)

شخص عاشق، هیچ‌گاه خود را محکوم وضع موجود نمی‌کند. او در عالمی است ماورای اصول وضعی متعارف. جذبه معشوق، آنچنان او را به سوی خود می‌کشد که او حتی از خودی خود رها شده و گسسته و فقط به دوست می‌اندیشد. عالم مستی عشق محبوب، رعایت هر گونه آدابی را از او سلب کرده است:

همه خوردند و بخفتند و تهی‌گشت وطن      وقت آن شد که درآییم خرامان به چمن  
 چو مرا می‌دهی، هیچ مجو شرط ادب      مست را حد نزنند شرع، مرا نیز مزن  
 ادب و بی‌ادبی نیست به دستم، چه کنم؟      چو شتر می‌کشدم مست شتربان به رسن ...  
 (۱۳ / ۷۴۹، غ ۱۹۹۱)

عالم عشق، عالم لابلالی و سرکشی و طغیان است و او را با عقل حسابگر کاری نیست:

ای آفتاب سرکشان با کهکشان آمیختی      مانند شیر و انگبین با بندگان آمیختی  
 یا چون شراب جان‌فزا هر جزو را دادی طرب      یا همچو باران کرم با خاکدان آمیختی

یا همچو عشق جان‌فدا در لابلای ماردی با عقل پر حرص شحیح با خرده‌دان آمیختی  
 ای آتش فرمانروا در آب مسکن ساختی وی نرگس عالی‌نظر با ارغوان آمیختی  
 (۱۳ / ۹۰۵، غ ۲۴۴۰)

عشق لابلایی، صفا بخش است و پالاینده روح. از آب صاف عشق باید نوشید و  
 لب را به هر دُردی نباید آلود، تنها عاشق جانباز سرمست بی‌مبالا است که در رهگذر  
 حوادث ایمن می‌ماند:

دل و جان را در این حضرت بی‌پالا  
 اگر خواهی ز آب صاف نوشی  
 چو صافی شد رود صافی به بالا  
 لب خود را به هر دُردی می‌پالا  
 که جانباز است و چست و بی‌مبالا  
 از این سیلاب دُرد، او پاک ماند

(۱۳ / ۸۸، غ ۱۰۳)

ادب عالم عشق را می‌توان نوعی بی‌ادبی ممدوح نامید که گر چه خلاف آداب  
 ظاهر است؛ ولی از آنجا که عالم عشق عالم دیگری است؛ ادب او هم باید چیز  
 دیگری باشد:

ادب عشق، جمله بی‌ادبی است  
 باده عشق ننگ و نام شکست  
 امةالعشق عشقم آداب  
 لاروساً تری ولا ادناب  
 دختران ضمیر سرمست‌اند  
 وسط روض القلوب والدولاب  
 گر شما محرم ضمیر نه‌اید  
 فاستلوهن من وراء حجاب

(۱۳ / ۱۶۳، غ ۳۱۷)

عشق، حلال مشکلات است، در عالم عشق می‌توان سختیها را تحمل کرد ولی  
 باید دانست که در هر حال باید ادب وقت و حال و مکان نیز رعایت شود. آداب‌دانی  
 گویای کمال است در غیر این صورت باید خاموش بود:

این نیمشبان کیست چو مهتاب رسیده  
 جامی است به‌دستش که سرانجام فقیر است  
 پیغمبر عشق است ز محراب رسیده  
 از بهر گشاییدن ابواب رسیده...  
 از دام رهد مرغ به مضراب رسیده  
 یا نیست به گوش تو خود آداب رسیده  
 ای مرغ دل، از بال تو بشکست ز صیاد  
 خاموش! ادب نیست مثلهای مجسم

(۱۳ / ۸۷۱، غ ۲۳۳۶)

عالم ادب، عالم رازداری است و در نزد غیر نباید افشای سرّ کرد، زیرا، افشای سرّ در نزد نامحرم، او را بدنام می‌سازد:

جان بیار باده که ایام می‌رود      تلخی غم به لذت آن جام می‌رود  
آن چیز را بجوش که او هوش می‌برد      وان خام را بپز که سخن خام می‌رود  
تا مست نیست از همه لنگان سپس‌تر است      در بیخودی به کعبه به یک گام می‌رود  
تا با خود است راز نهان دارد از ادب      چون مست شد چه چاره که خودکام می‌رود  
خاموش و نام باده مگو پیش مرد خام      چون خاطرش به باده بدنام می‌رود  
(۱۳ / ۳۵۰، غ ۱۶۵)

و باز در آداب و رعایت حال در زندگی و آداب معاشرت چنین می‌گوید:

دلا نزد کسی بنشین که او از دل خبر دارد  
به زیر آن درختی رو که او گلهای تر دارد  
در این بازار عطاران مرو هرسو چو بیکاران  
به دکان کسی بنشین که در دکان شکر دارد  
ترازو گر نداری، پس تو را زور زنده هرکس  
یکی قلبی بیالاید، تو پنداری که زر دارد  
تو را بر در نشاند او به طراری که می‌آیم  
تو منشین منتظر بردن، که آن خانه دو در دارد  
به هر دیگی که می‌جوشد میاور کاسه و منشین  
که هر دیگی که می‌جوشد درون چیزی دگر دارد  
نه هر کلکی شکر دارد نه هر زیری زبر دارد  
نه هر چشمی نظر دارد نه هر بحری گهر دارد  
(۱۳ / ۲۴۷، غ ۵۶۳)

در نهایت اینکه اگر رعایت ادب شود، به مقصود نایل می‌شویم:

عنايتهای ربّانی ز بهر خدمت آن شه      بروبانید هستی داد از عین ادب ما را  
بهار حسن آن مهتر به ما بنمود ناگاهان      شقایقها و ریحانها و گلهای عجب ما را  
(۱۳ / ۷۶، غ ۷۱)

## نتیجه‌گیری

از مجموع مباحثی که مطرح گردید؛ این نتیجه حاصل می‌شود که اصطلاح ادب، همواره مورد توجه و عنایت عرفا بوده است؛ به طوری که بیشتر آنان در این زمینه اظهار نظر کرده و مطالبی درباره آن بیان کرده‌اند از جمله اینکه، ادب، یعنی شناختن اموری که به وسیله آن انسان از خطا مصون ماند و حفظ حدود الهی را بنماید؛ چون علامت قبولی اعمال، در رعایت ادب است که اگر این ملکه در انسان جای گرفت؛ انسان صاحب خصال حمیده می‌شود؛ زیرا منشأ جمیع آداب، اخلاق و احوال نبوی و اقوال و افعال مصطفوی است و هر متابعی به قدر متابعت از آداب او نصیبی می‌یابد.

از نظر مولانا، ادب در دو مقوله ادب ظاهر و ادب باطن شکل می‌گیرد که در زمینه‌های مختلف باید رعایت شود، از جمله در نزد مردمان ظاهر، ادب به ظاهر است و در نزد مردان خدایی، ادب به باطن.

آداب هر کس متناسب با شرایط اجتماعی اوست و هر کس ادب خاص خود را دارد. ادب شخص سالم یک چیز است و ادب شخص مریض چیزی دیگر.

بی ادبی باعث محروم شدن از رحمت حق می‌شود؛ همچون بی ادبی ابلیس که باعث رانده شدن او شد و بی ادبی امت موسی (ع) و عیسی (ع) که باعث قطع مائده آسمانی گردید.

رعایت ادب از جانب سالک در مورد پیر و شیخ بسیار حایز اهمیت است و اعتراض بر سخن و عمل پیر و راهنما یک نوع بی ادبی است و نیز بردن نام خداوند، ادب ویژه خود را دارد.

هر مقامی ادب خاص خود را دارد. در معاشرت و همنشینی، سخن گفتن، شنیدن، فکر کردن، و... باید ادب را رعایت کرد. یکی از موارد بی ادبی و گستاخی، غفلت است؛ لذا باید همیشه متنبه و آگاه بود تا رعایت آداب انجام گیرد؛ زیرا اگر یک ذره ادب در انسان پیدا شد، همان باعث رشد و اعتلای او می‌شود.

عاشق، ادب خاص خود را دارد که گاهی از آن به بی‌مبالاتی تعبیر می‌شود؛ زیرا عاشق به دنبال سود و زیان نیست.

خداوند هم، ادب خاص خود را دارد. حضرت حق محکوم وضع موجود و

قوانین بشری نیست که بتوان او را با آنها محک زد. اصلاً او خود وضع است. از همین نظر است که گاهی خداوند نیز متّصف به لاابالیگری می‌شود؛ زیرا اعمال حضرت حقّ با وضع آدابی که بشر ایجاد کرده است؛ هماهنگی ندارد و به ظاهر بر خلاف آن است؛ اما در واقع چنین نیست و حضرت حقّ منزّه و والاتر از آن است که محکوم قوانین و آداب و رسوم بشری شود.

## منابع

- ۱- جرجانی، سید شریف. التعریفات، چاپ سوم، انتشارات ناصر خسرو، تهران، ۱۳۶۸.
- ۲- جلال‌الدین، محمد بلخی. مثنوی، به کوشش نیکلسون، چاپ دوم، انتشارات مولی، تهران، ۱۳۶۲.
- ۳- دهخدا، علی‌اکبر. لغت‌نامه، مؤسسه لغت‌نامه، تهران، بی‌تا.
- ۴- رجایی بخارایی، احمدعلی. فرهنگ اشعار حافظ، چاپ پنجم، انتشارات علمی، تهران، ۱۳۶۸.
- ۵- زرین‌کوب، عبدالحسین. سرنی، چاپ دوم، انتشارات علمی، تهران، ۱۳۶۶.
- ۶- سجّادی، سید جعفر. فرهنگ علوم عقلی، انتشارات کتابخانه سنایی، تهران، ۱۳۴۱.
- ۷- سجّادی، سید جعفر. فرهنگ علوم، مؤسسه مطبوعاتی علمی، تهران، ۱۳۴۴.
- ۸- سجّادی، سید جعفر. فرهنگ معارف اسلامی، چاپ اول، شرکت مؤلفان و مترجمان ایران، تهران، ۱۳۵۷.
- ۹- سراج، ابونصر. اللمع فی التصوف، مطبعة بریل لیدن، ۱۹۱۴ م.
- ۱۰- شریعت، محمد جواد. کشف الایات مثنوی، چاپ اول، انتشارات کمال، اصفهان، ۱۳۶۳.
- ۱۱- فروزانفر، بدیع‌الزمان. ترجمه رساله قشیریه، چاپ دوم، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۶۱.
- ۱۲- فروزانفر، بدیع‌الزمان. شرح مثنوی شریف، چاپ دوم، انتشارات زوّار، تهران، ۱۳۶۱.
- ۱۳- فروزانفر، بدیع‌الزمان. کلیات شمس، چاپ اول، مؤسسه انتشارات نگاه، تهران، ۱۳۷۱.

۱۴- قرآن کریم.

۱۵- کاشانی، عزالدین محمود. مصباح الهدایه، به تصحیح جلال‌الدین همایی، چاپ دوم، انتشارات کتابخانه سنایی، تهران، بی‌تا.

۱۶- هجویری، علی بن عثمان. کشف المحجوب، به تصحیح دکتر محمدحسین تسبیحی، چاپ اول، انتشارات مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام‌آباد پاکستان، ۱۳۷۴.

۱۷- هجویری، علی بن عثمان. کشف المحجوب، به تصحیح ژوکوفسکی، چاپ اول، انتشارات طهوری، تهران، ۱۳۵۸.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی